

نشریه علمی فقه، حقوق و علوم جزا  
مقاله پژوهشی، سال هشتم، شماره ۳۲، تابستان ۱۴۰۳، صفحات ۱۱۶ تا ۱۳۱  
تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۲/۰۳ - تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۴/۲۱

## کاربردهای واژه حکم در فقه و مقایسه آن با کاربردهای آن در حقوق

| فاطمه زارعی\* | استادیار گروه حقوق، واحد صفاشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، شیراز، ایران.  
| فرناز روستا | دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق خصوصی، واحد صفاشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، صفاشهر، ایران.

### چکیده

شارع مقدّس به منظور حفظ حقوق و انتظام امور، در فقه و قواعد فقهی و دادرسی های قضایی، اعم از حقوقی و کیفری و تحقق دادرسی عادلانه، قوانین و قواعدی را وضع نموده است. یکی از این قواعد مهم قاعده ی ملازمه میان حکم عقل و حکم شرع است. و مرکب از دو جزء می‌باشد. یکی ملازمه اصل یعنی هر چه را عقل درک کند شرع نیز آن را درک می‌کند و دیگری ملازمه ی فرع یعنی هر چه را شرع حکم کند عقل آن را می‌پذیرد. این معنا در بدو امر مواردی از شک و تردید را به ذهن می‌آورد. زیرا بدیهی است که در بسیاری از موارد شرع احکامی دارد که عقل را در آنها راهی نیست. با توجه به این موارد شک و تردید، اصولیین این قاعده را چنین توجیه کرده اند که اگر چه در بعضی موارد عقل از درک حقایق قاصر است و حکمی ندارد ولی اگر فرض کنیم که دید عقل کامل بود و بر مصالح و مفاسدی که شرع می‌بیند اطلاع می‌یافت او نیز چون شرع حکم می‌کرد. این که اعتبار و کارایی قاعده ی ملازمه در فقه و حقوق چیست؟ سوال اصلی است که نوشتار حاضر به شیوه ی توصیفی، تحلیلی و به روش کتابخانه ای به بیان و بررسی آن اهتمام دارد و از این رهگذر بر حسب اراده ی فقها و حقوق دانان می‌تواند در هر دو حوزه فقه و حقوق و... کاربرد داشته باشد. قاعده ی ملازمه میان حکم عقل و شرع مورد قبول و اتفاق فقها و حقوقدانان است. وجود مصادیق فراوان از اعمال این قاعده در فقه و حقوق ایران حکایت از وجود این واقعیت دارد. «حکم» در لغت به معنای استحکام، اتقان و نفوذناپذیری می‌باشد؛ اما آنچه در بسیاری از کتب لغت، مترادف با «حکم» ذکر گردیده (و ما بعداً به آنها اشاره خواهیم کرد)، لازمه آن است؛ نه معنای آن. حکم در اصطلاح فقه و اصول بر خطاب شرعی و اثر آن (مانند وجوب و حرمت)، فتوا، داوری قضایی و دستورهای ولایی و حکومتی اطلاق می‌گردد. «حکومت» نیز که با واژه حکم هم ریشه است، در فقه به معنای ارش و در اصول به نظارت یک دلیل بر دلیل دیگر در توسعه و تضييق گفته می‌شود که همان حکومت عرفی یا توفیق عرفی در کلام محقق خراسانی می‌باشد. همچنین این واژه در اصطلاح سیاسی به هیأت حاکمه، اطلاق می‌گردد. «ولایت» در لغت عبارت است از کیفیت قرارگیری دو یا چند چیز کنار هم، به گونه ای که چیزی میانشان فاصله نشود. لازمه چنین حالتی، قرب است. این واژه در اصطلاح فقهی به معنای سرپرستی می‌باشد؛ مانند ولایت «حکم» اقسامی دارد. از جمله معروف ترین اقسام «حکم» عبارتند از: حکم ولایی و حکومتی (حکمی که از جایگاه ولایت و حکومت به انگیزه مدیریت اجتماعی و بر اساس مصلحت و ضرورت صادر می‌گردد)، حکم قضایی (تطبیق قوانین و اصول موضوعه بر موارد و ابراز آن در رأی قاضی) و حکم اولی و ثانوی (حکم عنوان ذاتی و غیر ذاتی هر موضوع)

واژگان کلیدی: حکم، حکومت، ولایت، حکم ولایی و حکومتی، حکم قضایی، حکم اولی و ثانوی.

### مقدمه

در فقه سیاسی، با اصطلاحی مرکب مواجهیم که یک جزء آن واژه «حکم» و جزء دیگرش «ولایت» و «حکومت» است. برای شناخت مفهوم «حکم ولایی» و «حکم حکومتی»، مباحثی مطرح می‌شود که روشن شدن آنها در این پژوهش مد نظر می‌باشد. این مباحث عبارتند از:

۱. واژه شناسی واژگان کلیدی (حکم و مشتقات حکم، ولایت و...);
۲. سیر تکوّن حکم و سنجش آن با فتوا؛
۳. جایگاه آن در احکام اولی و ثانوی.

### واژه شناسی واژگان کلیدی

#### ۱. حکم در لغت و اصطلاح

حکم در لغت به معنای استحکام، اتقان و نفوذناپذیری می‌باشد. بر همین اساس است که میله آهنی لگام اسب را «حکمه» نامیده اند؛ زیرا مرکب را برای سوارکار؛ رام کرده، از سرکشی باز می‌دارد. رأی قاضی را نیز «حکم» نامیده اند؛ چرا که اگر چه «فی نفسه» محکم نیست، ولی جایگاه قانونی قاضی، چنان رفعتی دارد که رأی او به آسانی قابل نقض نیست و همه به پذیرش «حکم» وی ملزم هستند. «فیومی» بر معنای اتقان، تصریح کرده است: «احکمت الشیء بالألف اتقنته فاستحکم» (فراهیدی، ۱۴۱۴ق، ج ۱، ص ۴۱۲). اما معانی دیگری که در کتب لغت برای حکم ذکر شده است؛ مانند «داوری به عدل»، «علم و فقه» و «حلم و حکومت» (اسماعیل بن عباد، ۱۴۱۴ق؛ ابن منظور، ۱۴۰۸ق؛ ابن فارس، ۱۴۰۶ق، ذیل ماده حکم)، هیچ کدام معنای حقیقی این واژه نبوده، بلکه از لوازم آن هستند؛ مثلاً «حکمت»، علمی برهانی است که تردید در آن راه ندارد.

این تعریف در اصل، به همان معنای اتقان بازمی‌گردد. همچنین «منع» - به معنای بازداشتن - یا «منع از ستم» یا «منع برای اصلاح» از لوازم معنای یادشده اند. ولی برخی از لغویان این مفاهیم را - مفهوم اصلی واژه «حکم» دانسته اند؛ نه از لوازم آن: «الحکم: اصله المنع»، «الحاء و المیم و الکاف اصل واحد و هو المنع و اول ذلک الحکم و هو المنع من الظلم»، «الحکم: منع منعاً لاصلاح» (ابن فارس، ۱۴۰۶ق؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۸ق، ذیل ماده حکم).

از میان این معنا، معنای داوری و دستور، از شهرت ویژه ای برخوردارند؛ به گونه ای که گویا این دو، وضع «تعینی» برای حکم پیدا کرده اند.

«حکم» در اصطلاح رایج فقه، عبارت است از: «خطاب شرعی و اثر آن، مانند وجوب و حرمت»، «فتوا»، «داوری قضایی»، «دستورهای ولایی و حکومتی». در موسوعه «اصطلاحات اصول الفقه»، [۲] میان مفهوم خطاب در فقه و در اصول تفاوت گذاشته شده است: «ان الحکم عند الاصولیین نفس النص الشرعی و عند الفقهاء الاثر الذی یقتضیه ذلک النص» (العجم، ۱۹۹۸م، ج ۱، ص ۶۰۵). شهید صدر این تفاوت را پذیرفته است؛ زیرا حکم را بر «اثر خطابهای شرعی»؛ مانند «وجوب» و «حرمت» و نه اصل آن خطابها اطلاق کرده است. با وجود این، نمی‌توان گفته فوق را

اختلاف در معنا دانست؛ زیرا به جنبه خطابی خطاب، توجه نشده است. علامه طباطبایی بر عدم تفاوت یادشده تصریح کرده است: «تسمی الوجوب و الحرمة و الجواز و الاستحباب و الکراهه احکاماً كما تسمى القضايا المشتمله علیها احکاماً» (طباطبایی، بی تا، ج ۷، ص ۲۵۰)

«فتوا» در زبان متشرعه - به سبب ظاهر انشایی اش، حکم نامیده می‌شود. آیه الله تبریزی، هنگام بیان تفاوت میان حکم و فتوا، بر فتوا، حکم، اطلاق کرده است: «الفتوی عبارة عن الحكم الکلی الفرعی المستنبط من ادلته و اما الحكم الولائی فهو لمن کانت له الولایه علی الامر و النهی فی الامور المباحه» (تبریزی، ۱۴۱۸ق، ج ۳، ص ۴۳۶). البته در جای خود بحث می‌شود که قدرت ولیّ جامعه منحصر در امور مباح نیست. برخی از بزرگان نیز بر رساله حاوی فتاوی خویش، «احکام شرعی» نام نهاده اند. این به سبب اعم بودن واژه حکم بر احکام واقعی و فتوای فقهاست.

داوری قضایی که از سوی قاضی و در قالب انشایی بیان می‌گردد نیز حکم نامیده می‌شود. محقق حلی، ابتدا میان حکم و قضا تفاوت گذاشته، ولی در ادامه آن را تفاوتی لغوی دانسته است: «الفرق بین الحكم و القضاء، ان الحكم هو اظهار ما یفضل به بین الخصمین قولاً و القضاء ایقاع ما یوجبه الحكم فعلاً... فهذا الفرق بینهما عند اهل اللغة، فاما من حیث عرف الشریعه فلا فرق بینهما» (حلی، ۱۴۱۰ق، ج ۲، ص ۱۵۴ و ۱۶۴).

امر و نهی ولایی و حکومتی، علاوه بر مناسبت لغوی و اصطلاح سیاسی آن، در فقه نیز حکم نامیده شده است؛ عبارت پیشین گواه بر این مدعاست.

اولین و مشهورترین (فیض، ۱۴۱۷ق، ص ۱۰۹) تعریف حکم در اصول، تعریف حکم به خطاب است؛ این تعریف در نوشتار ابی حامد غزالی این گونه آمده است:

الحکم عندنا عبارة عن الخطاب الشرع اذا تعلق بافعال المکلفین فالحرام هو المقول فیه اترکوه و لاتفعلوه و الواجب هو المقول فیه افعلوه و لاتترکوه... فان لم یوجد هذا الخطاب من الشارع فلا حکم (امام غزالی، ۱۴۱۷ق، ص ۴۵).

افزودن قیدهایی چون «بالاقتضاء» و «التخیر» و «الوضع»، از یک سو، تعریف را در دلالتش بر اقسام حکم، آشکارتر نموده و از سوی دیگر برابندش موجب شکل‌گیری احکام پنج‌گانه تکلیفی (وجوب، حرمت، استحباب، کراهت و اباحه) و احکام وضعی (جزئیت و شرطیت و...) شده است؛ چنانکه در تعریف فخرالمحققین آمده است (علامه حلی، ۱۳۷۸ق، ج ۱، ص ۸)؛ زیرا اقتضا بر طلب، دلالت دارد و تخیر بر اباحه. وضع نیز تکلیف وضعی را بیان می‌کند. حکم تکلیفی، وجه رفتاری مکلفان، مثل وجوب و حرمت را مشخص می‌کند و دستور وضعی به جزء و یا شرط تکلیف، مثل شرطیت طهارت برای نماز و مانند آن، مرتبط می‌شود.

نکته مهم در مورد این نظریه آن است که غزالی در مقام بیان حقیقت حکم بوده است و نه تعریف اصطلاحی آن تا بتوان بر تبیین او ایراد گرفت؛ چنانکه از ظاهر کلامش پیداست: «الفن الاول فی حقیقته و یشتمل علی تمهید و ثلاث مسائل: اما التمهید؛ فهو ان الحكم عندنا...» (همان)؛ با این حال، برخی از بزرگان، تبیین ایشان را جامع و مانع ندانسته و خطاب را نیز کاشف از حکم شرعی دانسته اند (صدر، ۱۴۰۶ق، الحلقة الاولى، ص ۵۲، ۵۳ و ۶۱).

حکم شرعی، بیانی است از اعتبار شرعی با ویژگی کلیت و دوام؛ زیرا هر آنچه در شریعت حضرت محمد(ص) حلال یا حرام شمرده شده است، برای همه افراد و تا قیامت تکلیفی غیر قابل تغییر خواهد بود. بنابراین، باید تمام گفتارها و کردارهای فردی و اجتماعی مسلمانان مطابق با دستور نبوی(ص) انجام پذیرد. منظور از کلیت و دوام، نفی حکم ثانوی نیست؛ زیرا این گونه احکام نیز برای هر مکلف مضطری و در هر زمان و مکانی، ثابت، کلی و دائمی می‌باشد؛ گرچه در مقام امتثال برای موقعیت و هنگامه ای ویژه که همان اضطرار مکلف است، تشریح شده است.

## ۲. حکومت در لغت و اصطلاح

«حکومت» با «حکم» هم ریشه و بلکه «بن» آن است. بنابراین، معنای حکومت، به حکم که همان اتقان، استحکام و نفوذناپذیری است بازمی‌گردد: «الحکومه مصدر حکم» (الشرتونی، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۲۱۹).

این واژه بر مسؤولان یک کشور که مدیریت آنجا را بر دوش دارند، اطلاق می‌گردد؛ مانند رئیس جمهور و هیأت وزیران: «الهیئه المؤلفه من افراد یقومون بتدبیر شؤون الدوله کرئیس الوزراء و الوزراء و سائر الموظفين» (ابن فارس، ۱۴۰۶، ج ۳، ص ۴۷۱). همان گونه که در چند سطر پیش گذشت، این معنا مربوط به اصطلاح سیاسی حکومت است؛ نه ریشه لغوی آن.

برخی معتقدند حکومت در فقه و حقوق اداری، دارای چهار معنا می‌باشد:

اول: حکومت دولت‌ها؛ خوارج می‌گفتند: «لا حکم الا لله»؛ [لکن امام] علی(ع) فرمود: «و لکن لابد للناس من امیر». واضح است که [در اینجا «حکم» را] به معنای حکومت استعمال کرده اند [یعنی حکم را در مفهوم حکومت به کار بردند]؛ دوم: رسیدگی به قاضی و صدور رأی: «فهذه قصتی و قصته فاحکم علینا و بیننا و لنا، لابد قصته الخصوم» را شنیده اید؛ سوم: ارش جزایی... و چهارم: توسعه و تحدید معنا یا قانون، به وسیله قانون دیگر (جعفری لنگرودی، ۱۳۷۸، ج ۳، ص ۱۷۵۴) از میان این معانی، تنها معنای سوم، اصطلاح فقهی حکومت است؛ زیرا توسعه و تحدید، اصطلاح اصولی حکومت و دو مفهوم دیگر معنای لغوی هستند. اما سخن امیر مؤمنان امام علی(ع) در پاسخ به شعار خوارج، گویای نیت پلید این گروه منحرف می‌باشد؛ خوارج می‌خواستند به آن بهانه از زیر بار حکومت علوی، شانه خالی کنند، نه اینکه حکم به معنای مدیریت اداری، واژه فقهی باشد؛ در فقه، حکومت به معنای «ارش» است؛ یعنی اگر انسانی، انسان دیگری را مجروح کرد، چنانچه مجروح، آزاد است، بنده فرض می‌گردد [تا بتوان اعضای بدن او را قیمت گذاری کرد]، سپس بهای حالت سلامت و جراحت او نسبت سنجی می‌شود و سپس به هر میزان که جراحت وارده از قیمت مجروح کاسته باشد از جانی گرفته و به مجروح داده می‌شود.

این روش در متون فقهی ما به چشم می‌خورد؛ شهید اول در این باره می‌نویسد: «و معنی الحکومه و الارش ان یقوم مملو کاً تقدیراً صحیحاً و بالجنایه و تؤخذ من الدیه بنسبته» (شهید اول، ۱۴۱۱، ص ۲۶۷)

### پیشینه تحقیق

در علم اصول، دو نوع کاربرد «اصطلاحی» و «عرفی» برای «حکومت» ذکر شده است. در اصطلاح اصولیین به نظارت یک دلیل بر دلیل دیگر «حکومت» گفته می‌شود؛ یعنی در جایی که دلیل ناظر در موضوع و حکم دلیل منظور به نحو تضییق یا توسعه تصرف می‌کند، اصطلاحاً گفته می‌شود دلیل ناظر حاکم بر دلیل منظور است؛ مانند این دو بیان از شک: «اذا شککت فابن علی الاکثر»؛ مثلاً هرگاه در تعداد رکعات نماز شک کردی - بعد از تفکر و بقای حالت شک - بنا را بر بیشتر بگذار. «لا شک لکثیر الشک»؛ برای کسی که زیاد تردید می‌کند، تردیدی نیست؛ یعنی با اینکه «کثیر الشک» در حقیقت، شک است، ولی نباید به شک خود اعتنا کند؛ چرا که دلیل دوم، موضوع شک را به شک متعارف، محدود کرده است.

گاهی عکس فرض اول، پیش می‌آید؛ یعنی حجتی، حدود حجت دیگر را توسعه می‌بخشد؛ مانند: «اکرم العالم»؛ عالم را گرامی بدار. «المتقی عالم»؛ انسان با تقوا، عالم است. در این مثال، دلیل ناظر، موضوع دلیل منظور را توسعه داده است. گاهی نیز دلیل ناظر، در حکم، تصرف می‌کند؛ مانند دلیل «لاضرر و لا ضرار» که جلوی وجوب وضوی ضرری را می‌گیرد؛ وضو تکلیفی واجب است؛ ولی اگر به ضرر منجر شود، وجوب خود را از دست می‌دهد (مظفر، ۱۴۰۳ق، ج ۲، ص ۱۹۶). علامه مظفر در این باره چنین نوشته است: «ان الدلیل الحاکم یکون لسانه تحدید موضوع الدلیل المحکوم او محموله، تنزیلاً و ادعاءً، فلذلک یکون الحاکم متصرفاً فی عقد الوضع او عقد الحمل فی الدلیل المحکوم» (همان، ص ۱۹۸)

کاربرد دیگر واژه «حکومت» در علم اصول، «حکومت عرفی» می‌باشد. این واژه را مرحوم مشکینی بر اصطلاح «توفیق عرفی» محقق خراسانی اطلاق کرده است: «التوفیق العرفی و هو کون الدلیلین علی نحو اذا عرضا علی العرف یوفق بینهما بالتصرف فی احدهما او کلیهما بلا لحاظ النسبه و لا اظهريه و هو فی النتيجة مشترکه مع الحکومه المتقدمه و قد تسمى حکومه عرفیه کما ان الاول تسمى بالحکومه الاصطلاحیه» (آخوند خراسانی، ۱۳۶۴ق، ج ۲، ص ۳۷۸).

«حاکم» در حکومت (توفیق عرفی)، «عرف» است. در حکومت عرفی، دلیل حاکم یک دلیل را قرینه دلیل دیگر قرار می‌دهد؛ ولی در حکومت اصولی، خود حجت بر حجت دیگر حاکمیت دارد. به نظر ما، بدون توجه به اصطلاح رایج، می‌توان میان حکومت عرفی و توفیق عرفی این گونه تفاوت گذاشت که در حکومت عرفی، مردم با نگاه به دو دلیل یکی را بر دیگری حاکم می‌بینند، ولی در توفیق عرفی، ممکن است موافقت دو برهان با هم بدون چاره اندیشی عرفی به این پایه از ظهور نرسد.

ریشه حکومت به معنای اصولی آن، به دستورهای دینی ما برمی‌گردد؛ دین از یک طرف به کمک خطاب، تکلیف‌های گوناگونی؛ مانند نماز با وضو را بر بندگان واجب کرده و از طرف دیگر با خطاب «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» (حج: ۲۲): (۷۸) برای ناتوانان چاره جویی نموده است. با نگاه به این دو دستور، کشف می‌کنیم نماز با وضو، تا زمانی واجب است که مکلف به حرج نیفتد، شهید مطهری در این باره گفته است:

فقها تعبیر بسیار زیبایی پیدا کرده اند که از شیخ انصاری است. از زمان ایشان در طرز استنباط، تغییرات بسیاری پیدا شده است. آنچه که ایشان گفته، کشف است؛ چیزی از خودش جعل نکرده است (مطهری، ۱۳۸۱، ج ۲، ص ۶۲-۶۱).

واژه اصولی «حکومت» در نوشتار بزرگانی غیر از شیخ انصاری نیز وجود دارد؛ مثلاً صاحب جواهر، آن را ذیل «حکم خضاب در حال جنابت یا جنابت در حال خضاب»، مطرح نموده و روایت جواز خضاب در حال جنابت یا عکس آن را بر دیگر روایت ها حاکم دانسته است: «هی حاکمه مصرحه بلفظ الکراهه حاکمه علی غیرها» (نجفی، بی تا، ج ۳، ص ۷۸). ولی از آنجا که شیخ انصاری، اولین کسی بود که حکومت را وارد علم اصول نموده و با مقایسه آن با ورود به تنقیح آن پرداخت، در زمره نوآوری های ایشان ثبت گردیده است. علامه مظفر می گوید: «و هذا البحث من مبتكرات الشيخ الانصاری و قد فتح به باباً جدیداً فی الاسلوب الاستدلالی و لئن نشأ هذا الاصطلاح فی عصره من غیره - كما يبدو من التعبير بالحکومه و الورد فی جواهر الکلام فانه لم یکن بهذا التحدید و السعه الذین انتهى الیهما الشیخ» (مظفر، ۱۴۰۳ق، ج ۲، ص ۱۹۴).

معنای سخن ایشان، این است که قبل از شیخ هم حکومت در همان معنای اصولی استعمال شده بود؛ ولی به اندازه زمان ایشان شهرت نیافت. البته اگر نگوییم «حاکم» در عبارت جواهر به معنای لغوی استعمال گردیده است. آیةالله سبحانی نیز آن را از نواندیشی های شیخ برشمرده است؛ گر چه اصل اصطلاح را از محقق بهبهانی می داند (سبحانی، ۱۴۱۸ق، ج ۲، ص ۴۳۴).

### انواع حکم و تعاریف آنها

حکم به سه صورت اولیه، ثانویه و حکومتی (ولایتی، سلطانی) است، حکم اولیه از مسیر استنباط به دست می آید، حکم ثانویه در بعضی شرایط جایگزین حکم اولیه می شود. به حکم اولیه و ثانویه، حکم الله می گویند و به حکم سوم، حکم حکومتی می گویند، البته مورد سوم هم حکم الله است منتها اینطور در مباحث قرارداد می کنند.

در رابطه با احکام اولیه و ثانویه این کلید واژه ها مطرح است، احکام افتایی یا احکامی که ناظر به مسائل اخروی انسان است یا مصالح معاد و آنچه مربوط به آن جهان است یا احکام فردی یا احکام تشریحی، این عبارت ها در بیان علما وجود دارد. در رابطه با احکام حکومتی مصالح دنیوی، حکم انشایی، مصالح معاش، مصالح متغیر، نسبت های کلان اجتماعی، اوامر سلطانی و نظیر اینها مطرح می شود.

حکم اولیه و ثانویه یا الهی مربوط به احکام و مصالح فردی ناظر به مسائل اخروی است مانند نماز و روزه و غیره، برای یک فرد که بخواهد یک زندگی دینی داشته باشد که معمولاً در رساله های عملیه در اختیار مقلدین قرار گرفته است.

از بانک به صورت معمول و ابتدایی نمی شود پرسید مقلد چه کسی است اما از یک فرد می توان پرسید مقلد چه کسی است.

### روش تحقیق

این تحقیق به روش کتابخانه ای و اینترنتی گردآوری شده است.

#### بحث های اداره جامعه و مفاهیم مربوط به کلیت جامعه و کلان جامعه احکام حکومتی هستند

چهار تفاوت عمده بین احکام الهی و حکم حکومتی وجود دارد، ماهیت احکام الهی ماهیت اخباری است یعنی مجتهد با کاوش و استفاده از قواعد و ضوابط فقهی خبر می دهد که خداوند نظرش این است که خمس بر این چیزها تعلق می گیرد. فقیه خبر می دهد. اما در حکم حکومتی ماهیت حکم انشاء است نه اخبار، یعنی حاکم (حاکم شرع) او حکم را انشاء می کند مثلاً وقتی می گوید جنگ کنیم، صلح کنیم، در مقابل با دشمن بایستیم، در اینجا فقیه خبر نمی دهد بلکه در حال انشاء است یعنی صادر می شود از حاکم. این یک تفاوت خیلی جدی ای است که چند سوال و مسئله اصلی را بوجود می آورد.

منشأ صدور احکام الهی «الله» است. خدا گفته است نماز صبح دو رکعت است و فقیه آن را خبر می دهد. اما در حکم حکومتی مبدأ صدور حاکم شرع است اگرچه بعضی علما (مصباح، یزدی و غیره) می گویند اینجا هم حاکم شرع حکم می کند و این هم همان حکم الله است منتها منشأ اولیه صدور الله نیست بلکه حاکم شرع است.

در حجیت و روش استنباط حکم در حکم الهی (اولیه و ثانویه) روش حجیت و صدورش استنباط است یا فقه جواهری که دستگاه خاصی است که طی می کند تا به حکم برسد و می گوید هذا حکم الله، متن، سیره، عقل، فهم مشترک علمای پیشین (اجماع)، عقول معاش و تجربی را هم استفاده می کند و در نهایت می گوید حکم الله. اما در حکم حکومتی مجرای استنباط وجود ندارد.

مسیر حجیتش یک سری ادله کلی ولایت الله بر ولی است. مشروعیت حاکم در آیه ولایت عمده دلیل آن است. اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم. در اولی عقل هم می فهمد که باید از خدا اطاعت کرد و جنس آن احکام اولیه و ثانویه اما در دومی از جنس مولوی است که امر می کند از پیامبر و اولی الامر اطاعت کنید، یعنی امری که وجوب به دنبال خودش می آورد. وقتی اولی الامر با پیامبر کنار هم گذاشت و با یک اطیعوا دوم بیان کرد نشان می دهد، گاهی پیامبر حکم خدا را می دهد و گاهی هم حکم حکومتی می دهد، اولی الامر صرفاً معصومین نیستند و هرکس که حکومت پیدا کرد را هم شامل می شود.

بعضی می گویند اگر حاکم ظالم هم بود در این آیه بطور مطلق امر به اطاعت او شده است البته استثناهای آن بعداً می آید. بر اساس این آیه حجیت اطاعت از حاکم بدست می آید. پس باید از حاکم شرع اطاعت کنیم یعنی انشاء او حجیت دارد و ضرورت عمل دارد. بحثی وجود دارد که در فتوای حکم اولیه و ثانویه نمی توان مقاومت کرد و باید پذیرفت اما در حکم حکومتی باید ما هم بپذیریم که این حکم در راستی حکم الله است.

### تفاوت متعلق حکم الهی و حکم حکومتی

حکم الهی به قضایای کلیه تعلق می‌گیرد و حکم حکومتی به قضایای جزئی تعلق می‌گیرد. البته در مثال‌ها شاید اول ذهن همراهی نکند. کلیه یعنی موضوعی که در تمام طول تاریخ برای همه آحاد بشر بصورت یکسان صدق می‌کند. مثلاً دو رکعت بودن نماز صبح، هر روز صبح مصداق‌های زیادی باید این قضیه کلیه را عمل کنند و برایش مصداق بیاورند پس میلیاردها مصداق برای انسان‌ها پیدا می‌کند. اما اگر قطعنامه ۵۹۸ را یک حکم حکومتی بدانیم، یک قضیه جزئی است که فقط یکبار اتفاق افتاده است و شاید دیگر به این صورت مصداق پیدا نکند. باید وارد مثال شویم تا بهتر روشن شود.

از هنرهای بزرگ در همه لایه‌های زندگی ما سینما است. اگر به مثابه یک بازیگر و تهیه‌کننده سینما به سینما نگاه کنیم چه مسائلی پیش می‌آید، مثلاً یک نقش معمولی ممکن است باشد که در عرضه اینها به حکم مرجع تقلید احکام فردی خودم این نقش درست است و اشکالی ندارد و موارد بدی در آن وجود ندارد. از باب فقه فردی من بازیگر دچار هیچ گناهی نمی‌شوم، اما وقتی فیلم تمام میشود همه می‌گویند از نقش مروج ظلم و فساد است!!! برآیند این فیلم که یک ضلعش این بازیگر بوده است منفی شده است، در اینجا حکم همچنین بازیگری چه می‌شود. ممکن هم هست که نقشی بر اساس احکام فردی نادرست باشد اما در برآیند فیلم برای مخاطب حالت مثبت پیدا کند.

بصورت فقه فردی دروغ و گناه است اما فیلم طوری طراحی شده که می‌خواهد بگوید با دروغ گفتن چه بلاهایی بر سر افراد خواهد آمد و نهایتاً برآیند خوب خواهد داشت. در اینجا اگر با منطق فقه فردی پیش برویم یک حکمی می‌دهد اما اگر با منطق فقه جامع دیگری پیش برویم یک حکم دیگری می‌دهد که این می‌شود حکم حکومتی.

در فقه فردی و زندگی شخصی زن و شوهر محرم‌ترین افراد با یکدیگر هستند، اما در فیلم که وارد می‌شویم ممکن است صحنه‌هایی پیش بیاید که لازم باشد ارتباطات زن و شوهر را به نمایش بگذارند که این مسأله با فقه فردی تعارض پیدا می‌کند.

در فقه حکومتی اجازه می‌دهد یک مسجد تحت شرایطی خراب شود و خیابان شود در صورتی که همین مسجد به هنگام نجاست و جوب فوری دارد که رفع نجاست شود. اما توسعه خیابان که نیاز ضروری جامعه اسلامی است اقتضاء می‌کند که حکم به خراب شدن مسجد می‌دهد.

### ولایت در لغت و اصطلاح

بر کیفیت قرارگیری دو یا چند چیز کنار هم به گونه‌ای که چیزی میانشان فاصله نشود، «ولایت» اطلاق می‌گردد. لازمه چنین حالتی نزدیکی است؛ به همین سبب، لغویان آن را به «قرب» معنا کرده‌اند: «الولیّ: القرب» (ابن فارس، ۱۴۰۶ق، ج ۴-۳، ص ۹۳۶). نزدیکی دو انگشت به هم چسبیده و قرب معنوی، مانند سرپرستی می‌باشد.



اطلاق والی بر سلطان نیز به همین مناسبت بوده است؛ زیرا ولیّ به رعیت نزدیک است؛ گر چه این نزدیکی، حسی نیست. در مفردات راغب، «ولاء» و «توالی» این گونه معنا شده است: «الولاء و التّوالی ان يحصل شیئان فصاعداً لیس بینهما ما لیس منهنما و يستعار ذلك للقرب من حیث المكان و من حیث النسبه و من حیث الدین و من حیث الصداق و النصره و الاعتقاد» (راغب اصفهانی، ۱۴۱۸ق، ص ۵۴۷)؛ دو یا چند چیز به گونه ای باشند که چیز دیگری میانشان فاصله نشود؛ سپس این معنا به استعاره، لغتِ نزدیکی مکانی و دوستی و مانند آن شده است. علامه طباطبایی؛ بر این نظر، اشکال وارد کرده است. به نظر ایشان، ظاهر انسان اولی این طور بوده است؛ یعنی ابتدا مفهومی را در محسوس و سپس در معقول به کار می‌برده است؛ بر خلاف آن چه راغب می‌گوید، عبارت علامه چنین است: «ظاهر انّ القرب الکذائی المعبر عنه بالولایه اول ما اعتبره الانسان انما اعتبره فی الاجسام و امکنتها و ازمنتها ثم استعیر لاقسام الالهه المعنویه بالعکس مما ذکره لان هذا هو المحصل من البحث فی حالات الانسان الاولیه فالنظر فی امر المحسوسات و الاشتغال بامرها اقدم فیعیشه الانسان من التفکر فی المعقولات و المعانی و انحاء اعتبارها و التصرف فیها» (طباطبایی، بی تا، ج ۶، ص ۱۱-۱۲).

### انواع ولایت در اسلام

اگر چه کلام علامه در جای خود، سخن مقبولی است، ولی اشکالی بر نظر راغب نیست، اگر بتوان گفت که وی کیفیت قرارگیری دو یا چند چیز؛ اعم از حسی و معنوی را معنای «ولاء» و «توالی» دانسته است؛ گر چه انسان از راه محسوس به این معنا برسد؛ یعنی درست است که انسان، این مفهوم را از راه محسوس به دست آورده است، ولی آن را تنها اصطلاح محسوس قرار نداده، بلکه آن را گوییش اعم قرار داده است. ولایت در فقه به معنای «سرپرستی» است و به دو قسم «ولایت فردی» و «ولایت جمعی» تقسیم می‌گردد.

### ولایت «فردی»

این ولایت بر کسانی اعمال می‌گردد که توان اداره خویش را نداشته باشند در فقه به این نوع از ولایت، «ولایت فقهی» می‌گویند؛ مانند سرپرستی بچه و دیوانه. شهید اول، ولایت بر این دو را برای پدر و پدربزرگ ثابت دانسته، می‌نویسد: «الولایه فی مالهما للآب و الجد» (شهید اول، ۱۴۱۱ق، ص ۱۲۱).

### ولایت «جمعی»

این ولایت، اداره اجتماع را شامل می‌گردد. امروزه از این نوع ولایت به «ولایت فقیه» تعبیر می‌گردد. ولایت به نفوذ سخن یکی بر دیگری، سلطنت و ریاست بر مردم و مانند آن تعریف شده است. تبیین های ذیل نمونه هایی از این تعاریف می‌باشد:

«الولایه فی الشرع، تنفيذ القول علی الغیر، شاء الغیر او ابی» (جرجانی، ۱۴۰۵ق، ص ۳۲۹)

«الولاية هي الاماره و السلطنة على الغير في نفسه او في ماله او امر من امور» (یزدی، ۱۳۱۸ش، ج ۲، ص ۲)

«عبارة عن الرياسة على الناس في امور دينهم و دنياهم و معاشهم و معادهم» (آملی، بی تا، ج ۲، ص ۳۳۳)

«الولاية حق شرعی، ینفذ بمقتضاه الامر على الغير جبراً عنه» (سیدسابق، بی تا، ج ۲، ص ۱۲۵)  
 «توانایی دخل و تصرف در چیزی حقیقه و اعتباراً؛ مثلاً چیزی را ایجاد کند یا قانونی را وضع کند، چیزی را از بین ببرد یا قانونی را نسخ کند» (گرچی، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۲۸۷)  
 ولایت در تعریف سوم به قرینه کلمه «ناس»، ولایت جمعی و در سایر تبیین ها، ولایت فردی است و منظور از آن، «ولایت اعتباری در تشریح» می باشد؛ یعنی ولایتی که شریعت برای برخی بر بعضی دیگر مقرر کرده است. این نوع ولایت در برابر «ولایت بر تشریح» می باشد که همان حق قانونگذاری است.

در تبیین ولایت، خوب است از به کارگیری الفاظ ریاست، سلطنت و مانند آن بپرهیزیم؛ زیرا این واژه ها در فرهنگ دینی ما بار منفی داشته، نمی توانند گویای ولایت در باور اسلامی باشند؛ زیرا ولایت در فرهنگ اسلامی با عشق همراه بوده یا دست کم از آن بیگانه نیست؛ چنانکه عبارت برخی از بزرگان، مؤید این نظر می باشد.

رابطه ولایت - که منافی را برای یک طرف یا برای هر دو طرف به دنبال دارد - معمولاً رابطه ای عاطفی و قلبی را نیز به همراه دارد. از این رو، مفهوم ولایت با مودت و محبت همراه خواهد بود. البته محبت و مودت، لازمه ولایت است و با اصل ولایت فرق می کند؛ اما چون عملاً این دو، در خارج ملازم هم هستند، گاهی به جای یکدیگر به کار می روند (مصباح یزدی، ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۱۰۸)

از آنجا که وجود لفظ «علی» در تعریف های ذکر شده، توهم ضرر را به همراه دارد؛ می توان با تبدیل آن، ولایت را به گونه ای دیگر معنا کرد که نفع و صلاح را نیز در بر گیرد؛ گرچه نتیجه همه اوامر ولایتی، منفعت و مصلحت است؛ چه آن وقت که ما را به جهاد در راه خدا فرامی خواند که به حسب ظاهر برای ما زیانبار می باشد و چه موقعی که به ما کمک مادی می کند؛ همان طور که قرآن مجید هنگام معرفی ولایت امام علی (ع) از ویژگی نمازگزاری و کمک ایشان به سائل، بهره جسته است: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (مائده (۵): ۵۵)

درباره مفاد تبیین های گذشته، دو نکته را یادآوری می کنیم: اول اینکه در بیشتر تعریف ها، ولایت در رابطه با دیگری معنا شده است؛ یعنی ولایت والی، شامل خودش نیست. گویا گمان بر این است که ولایتی برای وی بر خودش متصور نمی باشد؛ مانند آنچه در عبارت ذیل آمده است:

حکم حکومتی، یعنی حکمی که در رابطه با حکومت رسول الله است. رسول الله بر چه کسی حکومت داشته است؟ بر مردم... مقام حکومت که یک امر اضافی است، آن طرفش عبارت از دیگران است، عبارت از مردم است، عبارت از مسلمانهاست. اما در اصل حکومت این طور نیست که

بگوییم: رسول الله، «کان حاکماً علی المسلمین و علی نفسه». معنای حکومت و سلطنت این است. لذا اگر حکمی در رابطه با مقام حکومت صادر شد، این دیگر شخص صادرکننده این حکم را به عنوان «آنه حاکم» نمی‌گیرد (فاضل لنکرانی، ۱۳۷۹، ج ۱۳، ص ۵۷۳)

اما این نظر در مورد ولایت فردی صادق است، نه ولایت جمعی. در ولایت فردی، دارنده ولایت، سرپرستی دیگری را برعهده دارد و خودش تحت این وظایف نیست؛ ولی در زعامت اجتماعی، بر اساس تفکیک میان شخصیت حقیقی و حقوقی، تصور حاکمیت حاکم بر خویش و اضافی بودن امر حکومت، معنا پیدا می‌کند؛ زیرا جایگاه حقوقی او بر خواست فردی اش - مانند سایر افراد جامعه - حاکم است؛ وی همان گونه که بر دیگران ولایت دارد، بر خودش نیز چنین حقی را دارد. بنابراین، غیریت و اضافیت محقق می‌شود؛ چنانکه عبارت زیر این گفته ما را تأیید می‌کند:

پیامبر اکرم (ص) اگر حکم یا فتوایی را به عنوان رسول امین وحی الهی، از خدا تلقی کرد و به مردم ابلاغ نمود، عمل به این فتوا، بر همگان و حتی بر خود او واجب است... در باب قضا نیز هر حکم قضایی که از او صادر شده باشد، واجب القبول است؛ هم بر او و هم بر طرفین دعوا و هم بر دیگران و در حیطة ولایت نیز هر حکم ولایی و حکومتی ای که انشا کند، لازم است؛ چه بر خودش و چه بر دیگرانی که از این حکم آگاه شده اند (جوادی آملی، ۱۳۷۹، ص ۲۵۵-۲۵۴)

توانایی دخل و تصرف حقیقی و اعتباری در چیزی که در آخرین تعریف آمده، حقی است که از اعتبار ولایت، به دست آمده است و دارنده آن، مدیریت زیرمجموعه خویش را بر اساس مصلحت بر عهده می‌گیرد. وی به این واسطه نسبت به زیرمجموعه خویش پیوندی، نزدیک همراه با اولویت تدبیری پیدا می‌کند. در این بیان، «پیوند نزدیک»، هماهنگ با لازم معنای لغوی و تعریف بزرگان دیگر از ولایت (طباطبایی، بی تا، ج ۶، ص ۱۲) به گونه ای عام، ولایت «فردی» و «جمعی» و حتی خود «والی» را نیز شامل می‌شود؛ زیرا معمول ولایت در رابطه با دیگری است؛ چه یک فرد باشد یا بیشتر.

اما نسبت به والی، وی از منظر شخصیت حقیقی، همانند دیگر افراد، زیرمجموعه ولایت خویش قرار می‌گیرد. در قانون اساسی کشورمان در این باره چنین آمده است: «رهبر در برابر قوانین با سایر افراد کشور، مساوی است» (قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، اصل یکصد و هفتم). تفکیک میان شخصیت حقیقی و حقوقی مقام ولایت، نوعی دقت عقلی را دربردارد که در عرف و اصطلاح رایج نیست.

همان گونه که بیان شد، این گونه تعریف ها، تبیین ولایت اعتباری در تشریح است و اگر بخواهیم ولایت های دیگر، مانند ولایت بر تشریح و تکوین را دربرگیرد، باید آن را به گونه ای عام تعریف کنیم که ما به دنبال آن نیستیم.

### حکم ولایی و حکومتی

واژه حکم ولایی و حکومتی از گفتارهای رایج دوران ما می‌باشد که در واقع نامی دیگر برای حکم یا امر سلطانی است که در گذشته های دور رواج داشت؛ در گذشته به حاکم اسلامی، سلطان گفته

می‌شد؛ حتی این اصطلاح بر امامان: و فقیهان نیز اطلاق می‌گردیده است. شیخ مفید اقامه حدود را وظیفه سلطان اسلام دانسته و پیشوایان معصوم و فقیهان را مصداق آن بر شمرده است: «فاما اقامه الحدود فهو الی السلطان الاسلام المنصوب من قبل الله تعالی و هم ائمه الهدی من آل محمد و من نصبوه لذلك من الامراء و الحکام و قد فوضوا النظر فيه الی فقها شیعتهم من الامکان» (مفید، ۱۴۱۰ق، ص ۸۱۰)

«احکام سلطانیه» ماوردی، مؤید رواج چنین گفتمانی در گذشته است. در این کتاب، احکام سلطانی به معنای احکام اجتماعی اسلام تعریف شده است؛ هر چند برخی وجود چنین حکمی را از اساس، منکر شدند. پیش از ورود به این بحث و نقد چنین ادعایی باید به این پرسش، پاسخ داد که آیا جامعه به حکومت نیاز دارد تا متفرع بر آن چنین حکمی محل گفت و گو قرار گیرد؟ افزون بر آن در تقسیمات حکم، آیا به جز، احکام اولی و ثانوی، چیزی به نام حکم ولایی و حکومتی وجود دارد؟ در ادامه به طور خلاصه به این پرسش‌ها، پاسخ می‌دهیم.

### ضرورت حکومت برای جامعه

روحیه جمعی در انسان، فطری می‌باشد؛ یعنی به طور تکوینی در او نهادینه شده است. زندگی جمعی، به انگیزه برون رفت از خواسته‌هایی که انسان دارد نیازی اجتماعی است؛ زیرا بشر، خواهش‌های گوناگونی دارد که خود به تنهایی توان برآوردن آنها را ندارد و به همین دلیل، به زیست گروهی تن می‌دهد. زندگی دسته جمعی نیز به سبب محدودیت امکانات، تنش‌هایی را به وجود می‌آورد که برای پیشگیری از آنها به نظم اجتماعی نیازمندیم. این انضباط، فقط با وجود حکومت تأمین می‌شود؛ چنانکه امام مؤمنان علی(ع) فرمود: «لابد للناس من امیر بر او فاجر» (نهج البلاغه، خطبه ۴۰). این فرمایش حضرت، به معنای تأیید حاکم فاجر و جواز سرسپردگی به آن نیست؛ بلکه به این معناست که از منظر پیشوای پارسایان(ع)، دولت، نیازی همیشگی و ضروری است. امام خمینی نیز حکومت اسلامی را یک ضرورت و نیز خواست بنیادین شریعت اسلامی می‌داند:

و کیف کان بعد ما علم بالضروره و مره الاشاره الیه من أن فی الاسلام تشکیلات و حکومته بجمیع شؤونها... بل یمکن ان یقال: الاسلام هو الحکومه بشؤونها و الاحکام قوانین الاسلام، و هی شأن من شؤونها، بل الاحکام مطلوبات بالعرض و أمور آلیه لاجرائها و بسط العداله (امام خمینی، ۱۳۶۸، ج ۲، ص ۴۷۲)

حکومت، وسیله‌ای برای اجرای احکام اسلام است و انگیزه اثبات آن از محتوای دینی به معنای اصالت دادن به دین و ابزاری بودن حکومت می‌باشد. این مطلب را می‌توان اندیشه بنیادین ایشان قلمداد کرد؛ زیرا امام در این بیان، وجود حکومت در اسلام را امری ضروری دانسته و آلی بودن احکام را به امکان نسبت داده است. در ادامه نیز از دستوره‌های مهم شریعت اسلامی، یعنی رواج عدالت سخن گفت. بنابراین، از نظر ایشان، دولت، اجرای اوامر دینی را بر عهده خواهد داشت؛ مگر

اینکه «بل یمكن» در عبارت ایشان برای ترقی باشد که در این صورت نمی توان مطلب فوق را از آن برداشت کرد.

همچنین به بعضی نسبت داده شده است که منکر حکم حکومتی هستند؛ زیرا هر حکم ولایی و حکومتی که صادر گردد از دایره عناوین ثانوی خارج نیست؛ مثلاً وقتی میرزای شیرازی قرارداد استعماری «تالبوت» را به زیان کشورمان تشخیص داد به حکم «لاضرر»، فتوا به تحریم توتون و تنباکو داد. سایر موارد نیز به همین نحو، زیر یکی از عناوین ثانوی در می آید:

بعضی معتقدند که آنچه تحت عنوان احکام حکومتی مطرح می شود، همان احکام ثانویه است؛ یعنی در مواقعی که احکام اولیه با حرج مواجه می شود، تبدیل می شود به احکام حرجی... مرحوم میرزای بزرگ، وقتی ملاحظه کرد که چنانچه این قرارداد اجرا شود، یعنی انطباق اصل «اوفوا بالعقود» با این قرارداد استعماری تالبوت، موجب ضرر و زیان غیر قابل جبران برای اسلام و مسلمانها می شود، حکم ثانویه از بابت لاضرر یا حرج اجتماعی، سیاسی، اقتصادی ایجاد کرده [لذا] به حکم «لا حرج»، ایشان گفته است که «اوفوا بالعقود» منتفی است. بنابراین، قرارداد تالبوت ملغی است... پس، چه از نظر تئوریک و چه مصداقی، ما برای احکام حکومتی، مصداقی نداریم و این همان احکام ثانویه است (مجموعه آثار کنگره بررسی مبانی فقهی حضرت امام خمینی، ج ۱۴، ص ۲۱۹-۲۱۷).

این بیان ناتمام است؛ چرا که اولاً: «ولی امر» حق صدور فرمانهای متفاوتی را دارد که همه آنها به اولیت و ثانویت متصف نمی گردند. ثانیاً: احکام حکومتی، همیشه دائرمدار ضرورت و حرج نیست؛ بلکه گاهی بر اساس مصلحت صادر می گردند؛ اگر چه ضرورت و حرجی در میان نباشد؛ مگر اینکه ما مصلحت حکومت را نوعی ضرورت بدانیم؛ زیرا نیازمندیهای حکومتی، فرایندی از طرح لایحه و تصویب آن در مجامع قانونگذاری دارد که در نیازهای فردی، این گونه نیست (به زودی عبارت علامه طباطبایی در این باره خواهد آمد). ثالثاً: در اینکه گاهی دستور حکومتی در مصداق بر حکم ثانوی منطبق می شود، سخنی نیست، ولی انطباق ثانویت بر حکم حکومتی، سبب نمی شود که ما آن را نفی کنیم.

این امکان وجود دارد که «ولی امر» از عناوین ثانوی بهره جسته، مستفاد خویش را به نحو حکم، ابلاغ کند تا بر همگان حجت باشد؛ مانند آنچه از میرزای شیرازی صادر گردیده و گوینده نیز بر آن تصریح کرده است. بنابراین، انشای ولی امر، عنصری مستقل و وابسته به او می باشد. رابعاً: آنچه در عبارت یادشده آمده است، بر خلاف نقل معروف از حکم میرزای شیرازی و برخورد علما با آن می باشد؛ زیرا در اصطلاح رایج، بر آن حکم اطلاق کردند، نه فتوا و همه، حتی اندیشمندان آن دوران از این قلم پیروی نمودند؛ چنانکه در کلام امام خمینی چنین آمده است: «حکم مرحوم شیرازی در حرمت تنباکو، چون حکم حکومتی بود، برای فقیه دیگر هم واجب الاتباع بود و همه علمای بزرگ ایران - جز چند نفر - از این حکم متابعت کردند» (معرفت، ۱۳۷۷، ص ۱۱۳).

### نتیجه گیری

همان گونه که ملاحظه می‌شود، امام خمینی از آن به حکم یاد کرده است. علاوه بر این، اگر تحریم توتون و تنباکو، یک حکم ثانوی محض بود، آن گونه که حضرت امام بیان نمود، در باور بزرگان جای نمی‌گرفت و خویش را در مخالفت با آن ذی حق می‌دانستند. در صورتی که این گونه نبود. از لوازم ولایت و حکومت، حق صدور حکم ولایی و حکومتی است. والی حاکم به کمک چنین حقی ولایت و حاکمیتش را فعلی می‌کند؛ گر چه فقیهان به طور مستقیم آن را تعریف نکرده اند؛ زیرا به سبب شرایط زمانی به چنین بحثی نپرداخته اند؛ ولی می‌توان از لابه لای کلمات آنان تبیینی از حکم ولایی و حکومتی به دست آورد. شهید اول، در کتاب «القضا» حکم را این گونه تعریف نموده است: «ولایه شرعیه علی الحکم و المصالح العامه من قبل الامام» (شهید اول، ۱۴۱۴ ق، ج ۲، ص ۶۵). اگر کلام ایشان به دلیل اینکه در کتاب «قضا» آمده را تعریف حکم قضایی بدانیم، باید بگوییم حکم قضایی با مصالح عام کاری ندارد؛ چنانکه صاحب جواهر نیز در مقام تفسیر کلام ایشان برآمده و گفته است: لعل المراد بذکرهم بعد العلم بعدم کون القضاء عباره عنها بیان المراتب و المناصب کالاماره و هو غصن من شجره ان القضاء الصحیح من الریاسه العامه للنبی و خلفائه و هو المراد من قوله تعالی «یا داوود اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیْفَهٗ فِی الْاَرْضِ فَاحْکُم...» (نجفی، بی تا، ج ۴۰، ص ۹). ولی تبیین شهید، برای معرفی حکم ولایی و حکومتی صلاحیت دارد؛ زیرا ولایت بر حکم و مصالح عام ذکر شده در آن با حکم ولایی و حکومتی تطابق دارد. بنابراین، می‌توان با افزودن «لام» بر مصالح در بیان ایشان، تعریف را به «حکم» یاد شده مختص کرد: «ولایه شرعیه علی الحکم للمصالح العامه». در این حالت، ولایت به وسیله حکم به انگیزه یافتن مصلحت مناسب، فعلی می‌گردد.

### منابع و مراجع

- ۱) قرآن کریم.
- ۲) نهج البلاغه.
- ۳) آخوندخراسانی، محمدکاظم، کفایه الاصول، با حواشی میرزا ابوالحسن مشکینی، تهران: کتابفروشی اسلامی، ۱۳۶۴ق.
- ۴) آملی، محمدتقی، مکاسب و التقریرات؛ تقریرات درس محقق نائینی(ره)، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، بی تا.
- ۵) ابن براج، عبدالعزیز، المهذب، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۰ق.
- ۶) ابن فارس، معجم اللغه العربیه، بیروت: مؤسسه الرساله، ج ۲، ۱۴۰۶ق.
- ۷) ابن منظور، لسان العرب، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۸ق.
- ۸) اسماعیل بن عبّاد، المحيط فی اللغه، بیروت: عالم الکتب، ۱۴۱۴ق.
- ۹) اصفهانی، محمدحسین، الفصول الغریبه فی الاصول الفقهی، قم: دار احیاء العلوم الاسلامیه، ۱۳۶۳ق.
- ۱۰) الشرتونی، سعی الخوری، اقرب الموارد فی فصیح العربیه و الشوارد، قم: کتابخانه آیهاالله العظمی مرعشی نجفی(ره)، ۱۴۰۳ق.
- ۱۱) العاملی، محمد بن الحسن الحر، وسائل الشیعہ، بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی تا.
- ۱۲) العجم، رفیق، موسوعه مصطلحات اصول الفقه عند المسلمین، لبنان: بی تا، ۱۹۹۸م.
- ۱۳) الفیومی، احمد بن محمد بن علی المقرئ، مصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر للرافعی، قم: دارالهجره، ج ۲، ۱۴۱۴ق.
- ۱۴) امام خمینی، سیدروح الله، صحیفه امام، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، ۱۳۷۸.
- ۱۵) -----، کتاب البیع، قم: مؤسسه اسماعیلیان، ج ۴، ۱۳۶۸.
- ۱۶) امام غزالی، ابوحامد محمد، المستصفی من علم الاصول، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۷ق.
- ۱۷) بحثی درباره مرجعیت و روحانیت، (مجموعه مقالات)، بی تا، بی تا، بی تا.
- ۱۸) تبریزی، میرزا جواد، صراط النجاه، قم: دفتر نشر برگزیده، ۱۴۱۸ق.
- ۱۹) جرجانی، علی بن محمد و الابیاری، ابراهیم، التعریفات، بیروت: دارالکتب العربی، ۱۴۰۵ق.
- ۲۰) جعفری لنگرودی، محمدجعفر، مبسوط در ترمینولوژی حقوق، تهران: چاپ احمدی، ۱۳۷۸.
- ۲۱) جعفری، محمدتقی، «جایگاه تعقل و تعبد در معارف اسلامی»، مجله حوزه، ش ۴۹، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۱.
- ۲۲) جوادی آملی، عبدالله، ولایت فقیه؛ ولایت فقاہت و عدالت، قم: مرکز نشر اسراء، ج ۲، ۱۳۷۹.
- ۲۳) حلی، ابن ادریس، السرائر، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ج ۲، ۱۴۱۰ق.
- ۲۴) راغب اصفهانی، المفردات فی غریب القرآن، بیروت: دارالمعرفه، ۱۴۱۸ق.
- ۲۵) رضایی، حسن، نقش مقتضیات زمان و مکان در نظام کیفی - با تأکید بر نظریه زمان و مکان امام خمینی(ره) - تهران: مؤسسه چاپ و نشر عروج، ۱۳۸۲.
- ۲۶) سبحانی، جعفر، موسوعه طبقات الفقهاء، قم: مؤسسه الامام الصادق(ع)، ۱۴۱۸ق.
- ۲۷) سیدسابق، فقه السنه، بیروت: دارالکتب العربی، بی تا.
- ۲۸) شهید اول، شمس الدین محمد بن مکی العاملی، الدروس الشرعی، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۴ق.

- (۲۹) -----، اللعه دمشقیه، بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۱ق.
- (۳۰) شهید ثانی، زین الدین علی بن علی العاملی، تمهید القواعد، قم: مکتب الاسلام اسلامی، بی تا.
- (۳۱) شیخ انصاری، مرتضی، فرائد الاصول، قم: مجمع الفکر الاسلامی، ۱۴۱۹ق.
- (۳۲) صدر، سیدمحمدباقر، دروس فی علم الاصول، بیروت: دارالکتب البنانی، ۲، ۱۴۰۶ق.
- (۳۳) طباطبایی، سیدمحمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، بی تا.
- (۳۴) -----، بررسی های اسلامی، به کوشش سیدهادی خسروشاهی، قم: مرکز انتشارات دارالتبلیغ اسلامی، ۱۳۹۶ق.
- (۳۵) طوسی، ابی جعفرمحمدبن الحسن، تهذیب الاحکام، تهران: دارالکتب الاسلامیه، چ ۴، ۱۳۶۵ش.
- (۳۶) علامه حلی، حسن بن یوسف المطهر، ایضاح الفوائد، قم: چاپخانه علمیه، ۱۳۷۸ق.
- (۳۷) -----، منتهی المطلب، مشهد مقدس: مجمع البحوث الاسلامیه، ۱۴۱۲ق.
- (۳۸) فاضل لنکرانی، محمد، سیری کامل در اصول فقه، تهیه و تنظیم: محمد دادستان، قم: انتشارات فیضیه، ۱۳۷۹.
- (۳۹) فخر المحققین، ایضاح الفوائد فی شرح اشکالات القواعد، قم: چاپخانه علمیه، ۱۳۷۸ق.
- (۴۰) فراهیدی، خلیل بن احمد، ترتیب العین، قم: انتشارات اسوه، ۱۴۱۴ق.
- (۴۱) فیض، علیرضا، مبادی فقه و اصول، تهران: دانشگاه تهران، ۱۴۱۷ق.
- (۴۲) قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران.
- (۴۳) کلانتری، علی اکبر، حکم ثانوی در تشریح اسلامی، قم: بوستان کتاب، ۱۳۷۸.
- (۴۴) کلینی، محمد یعقوب بن اسحاق، الاصول من الکافی، تهران: دارالکتب الاسلامی، چ ۳، ۱۳۸۸ق.
- (۴۵) گرجی، ابوالقاسم، مقالات حقوقی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۹ش.
- (۴۶) مجموعه آثار کنگره بررسی مبانی فقهی حضرت امام خمینی ۱، قم: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، ۱۳۷۴.
- (۴۷) مصباح یزدی، محمدتقی، اخلاق در قرآن، تحقیق و نگارش: محمدحسین اسکندری، قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ۱، چ ۴، ۱۳۸۰.
- (۴۸) مطهری، مرتضی، اسلام و مقتضیات زمان، تهران: انتشارات صدرا، چ ۱۳، ۱۳۸۱ش.
- (۴۹) مظفر، محمدرضا، اصول الفقه، بیروت: دارالتعارف، چ ۴، ۱۴۰۳ق.
- (۵۰) معرفت، محمدهادی، «ولایت فقیه، حکم حکومتی و احتیاط از دیدگاه فقه اسلامی»، روزنامه اطلاعات، ۱۳۷۴/۹/۱۱.
- (۵۱) -----، احکام شرعی، قم: مؤسسه فرهنگی تمهید، ۱۳۸۲.
- (۵۲) -----، ولایت فقیه، قم: مؤسسه فرهنگی - انتشاراتی التمهید، ۱۳۷۷.
- (۵۳) مفید، محمد بن محمد بن نعمان، المقنعه، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، چ ۲، ۱۴۱۰ق.
- (۵۴) ملکی اصفهانی، مجتبی، فرهنگ اصطلاحات اصول، تهران: عالمه، ۱۳۷۰ش.
- (۵۵) نجفی، محمدحسن، جواهر الکلام، بیروت: دار احیاء التراث العربی، چ ۷، بی تا.
- (۵۶) یزدی، سیدمحمدکاظم، تکمله العروه الوثقی، تهران: چاپخانه حیدری، ۱۳۱۸ش.
- (۵۷) اصغر خلیلی/محقق و مدرس حوزه علمیه قم.